

شهید مهدی باکری

مروری بر سختی های جنگ و نقش

سردار غلامعلی رشید

و برآوردها، حین عملیات در زیر سخت ترین فشارها و آتش دشمن، و بعد از عملیات به منظور تدارک عملیات بعدی و نیز در ایام پدافندی، دستوراتی به آنان صادر می کردم. حال یا به صورت شفاهی در جلسه، یا کتبی و مستقلاً از سوی خودم به عنوان فرمانده قرارگاه، یا با واسطه فرمانده کل سپاه برادر محسن. بنابراین، همواره نظاره گر رفتار و عمل و اندیشه و تأملات آنها در برابر مسایل بوده ام و در اوج عملیات با آنان تماس داشته ام. گاه با هم بگو و مگو و داد و فریاد کرده ایم و خلاصه همواره سختی های زیادی که فرمانده لشکرها تحمل می کردند، شاهد بوده ام.

با این مقدمه می خواهم مهدی را و برخی از فرماندهان شهید را از حیث برجسته ترین خصوصیت و ویژگی هایشان، از نگاه خودم معرفی و بیان کنم. ممکن است دیگر برادران و فرماندهانی که در قید حیات هستند، مهدی را با کلمات و ویژگی های دیگری بیان کنند، ولی من او را آن طور که فهمیده ام و درک کرده ام، بیان می کنم:

- مهدی باکری یعنی سکوت و عمل بدون هیاهو،
- مهدی باکری یعنی تفکر و اندیشه،
- مهدی باکری یعنی اخلاص و تجسم صادقانه و خالصانه عمل،
- مهدی باکری یعنی در برابر دشمن و در مقاتله ایستادگی و مقاومت کردن تا شهادت،
- مهدی باکری یعنی اهل اعتراض و شکایت نبودن و از کمبودها و مشکلات گلایه نکردن،
- مهدی باکری یعنی نقطه ثبات دل،
- مهدی باکری یعنی عارف مجاهد و مجاهد عارف،
- حسین خرازی یعنی زیرکی و سرسختی،
- حسین خرازی یعنی خدای تاکتیک و نقطه اثبات یا رد طرح ها از زاویه

کمال انسان در این است که مظهر اسماء حسنی خداوند باشد مظاهر تام اسماء حسنی الهی در جامعه انسانی همانا انبیای عظام و ائمه هدای مهیدین علیهم السلام اند که احدی از افراد عادی را یارای همتایی آن ذات نورانی نیست - بعد از اولیای معصوم الهی، نایبان آنهایند. یکی از بزرگ ترین نایبان امامان معصوم، حضرت روح الله الموسوی الخمینی رضوان الله تعالی علیه معروف به امام خمینی است.

هر کدام از امامان معصوم مظهر اسمی از اسمای خاص الهی در مقام ظهورند - امام خمینی بیش از هر چیز به نیابت از حضرت حسین بن علی شباهت داشت " (حضرت آیت الله جوادی آملی)

سرداران و فرماندهان شهید سپاه در دوران حیات نظامی خود در دهه اول انقلاب و در زمان رهبری امام به ویژه در جنگ و دفاع در برابر ارتش متجاوز صدام، تمام سعی و تلاش و مجاهدت خود را معطوف به این امر می کردند که در عمل شبیه امام و فرمانده خود باشند: عمل برای رضای الهی، اهتمام به رسیدگی به افراد و بسیجیان تحت امر، مقاومت و ایستادگی و سرسختی تا مرز شهادت، مقابله در برابر حملات و فشارهای صدام کافر که امریکا و قدرت های منطقه ای و جهانی به شدت از او حمایت و پشتیبانی می کردند، اخلاق اسلامی، تواضع، داشتن اندیشه و تفکر، پیشرو بودن و بسیاری از خصلت های دیگر که در فرماندهان شهید می توان سراغ گرفت.

مهدی باکری در میان تمام فرماندهان و سرداران شهید سپاه، فرمانده لشکری بود که سعی وافر داشت به تأسی از امام، اخلاص در عمل را به حد اعلا رعایت کند. اینجانب تمام فرماندهان شهید را درک کرده ام و روزها و ماه ها شاهد تلاش و سخت کوشی و مجاهدت شبانه و روزانه آنها در جنگ بوده ام. مسئولیت هایی داشته ام که حسب ظاهر و متناسب با روابط و مناسبات دنیایی می بایست قبل از عملیات، به هنگام شناسایی و طرح ریزی

مسایل تاکتیکی،

- حسین خرازی یعنی اطمینان وطمأنینه و اعتماد به نفس داشتن در برابر دشمن و امید و اعتماد دادن به همه رزمندگان و فرماندهان تحت امر خود،

- همت یعنی اعتراض و راضی نبودن به وضع موجود،

- همت یعنی جنب و جوش و عمل و فریاد علیه دشمن و نقد دوستان،

- همت یعنی تلاش و اندیشه فراتر از لشکر و طرح نو در انداختن،

- مهدی زین الدین یعنی شناسایی دقیق دشمن و سرعت عمل در اقدام

علیه او،

- مهدی زین الدین یعنی تلاش برای فهم عمیق و همه جانبه از

موضوعات،

- احمد کاظمی یعنی ابتکار و خلاقیت و برجستگی در تاکتیک و

استراتژی.

- احمد کاظمی یعنی خیز برداشتن برای اقدامات بزرگ و زیبا و منزّه

- احمد کاظمی یعنی ذخیره تجارب همه فرماندهان شهید،

- احمد متوسلیان یعنی صلابت و شکوه فرماندهی،

- احمد متوسلیان یعنی اراده و مطالبه قاطعانه دستورات از رده پایین،

- احمد متوسلیان یعنی با همه خطرات پای به میدان نهادن و اثبات

فرمان بری،

- احمد متوسلیان یعنی زدودن رعب و هراس از دل ها و آموزش

- مهدی باکری یعنی سکوت و

عمل بدون هیاهو،

- مهدی باکری یعنی تفکر و اندیشه،

- مهدی باکری یعنی اخلاص و

تجسم صادقانه و خالصانه عمل،

- مهدی باکری یعنی در برابر دشمن و در

مقاتله ایستادگی و مقاومت کردن تا شهادت،

- مهدی باکری یعنی اهل اعتراض و

شکایت نبودن و از کمبودها و مشکلات

گلایه نکردن،

- مهدی باکری یعنی نقطه ثبات دل،

- مهدی باکری یعنی عارف مجاهد و

مجاهد عارف،

درس های عملی جنگ به همه،

البته ویژگی هایی هم هست که در همه فرماندهان شهید (از جمله

حسن باقری، بروجردی، احمد کاظمی، حسین خرازی، مهدی باکری،

مهدی زین الدین، احمد متوسلیان، همت) می توان سراغ گرفت نظیر سعه

صدر، ایجاد تعادل و ثبات، جمع کردن پراکندگی ها و سامان دادن به اوضاع،

رفع التهاب ها و دلهره ها و هراس ها به هنگام هجوم های سنگین دشمن و

در شرایطی که ساختارها و نهادها فرو می پاشند، سکان داری کشتی جنگ

در دریای پرتلاطم حملات دشمن و حفظ کشور از آسیب.

این فرماندهان آیین حوادث و دشواری ها و فرود و فراز جنگ بودند.

همه آنها - به ویژه مهدی باکری - روح بزرگی داشتند و اراده ای آهنین که به

تأسی از حماسه سرای بزرگ قرن - امام خمینی - و فرمانده سپاه - محسن

رضایی - از پشت بی سیم و با صدای رسا جان های پناه جسته به درگاه احدیت

را از عالم خاکی برمی کنند و به لقای حق می رسانند.

مهدی "بیشتر روز گارش خاموش بود و اگر می گفت بر گویندگان غلبه

می نمود و تشنگی پرسندگان را فرو می نشاند": "کان کاده اکثر دهره صامتاً

فان قال بذاللقائلین و نفع لعل السائلین" (علی علیه السلام).

مهدی "ناتوان و افتاده به نظر می رسید و او را ناتوان می پنداشتند و هر

گاه زمان کوشش پیش می آمد چون شیر خشمگین و مار پر زهر بیابان بود":

"کان ضعیفاً مستضعفاً فان جاء الجِدَّ فهو لیثٌ نماد و صلّ واد" (علی علیه

السلام).

مهدی "از دردی شکایت نمی کرد مگر وقتی که بهبودی می یافت":

"کان لا یسکر وجعاً الاّ عند برئه"

شهادت می دهم که مهدی "آنچه می گفت به جا می آورد و آنچه

نمی کرد نمی گفت": "کان یعفل ما یقول و لا یقول ما لا یعفل" (علی علیه

السلام).

مهدی در عملیات بدر قول داده و متعهد شده بود که در مقام سردار

سرداران و اولین و آخرین لشکر از لشکریان امام خمینی (ره) از رودخانه دجله

عبور کند. و عبور کرد چون گفته و قول داده بود. و همچون طارق بن زیاد،

در جنگ با لشکریان صدام در غرب رودخانه دجله آن اقدام را کرد که اعجاب

لشکریان صدام را برانگیخت چندان که فرماندهان دشمن اعتراف کردند که

ایرانی ها شجاعانه از هور و دجله گذشتند و با مادر غرب دجله جنگ کردند.

من قبل از آنکه مهدی را ببینم تعریفش را از برادرم غلام کیانی شنیده

بودم. او در ایام نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی از شخصی به نام مهدی

باکری یاد می کرد و می گفت، در دانشگاه تبریز که بودیم، هرگاه از تسلط و

جاهلیت دوره طاغوت و حاکمان جبار و جوّ پلیسی و امنیتی ساواک دلمان

می گرفت، به دیدار مهدی می رفتیم. آرامش و صفا و طمأنینه مهدی، نگاه

و سکوت او و حرف زدن عارفانه اش به ما آرامش می داد. بعد از انقلاب مایل

این فرماندهان آیینہ حوادث و دشواری ها و

فرود و فراز جنگ بودند. همه آنها -

به ویژه مهدی باکری - روح بزرگی داشتند و

اراده ای آهنین که به تأسی از

حماسه سرای بزرگ قرن - امام خمینی - و

فرمانده سپاه - محسن رضایی - از

پشت بی سیم و با صدای رسا جان های پناه

جُسته به درگاه احدیت را از عالم خاکی

برمی کنند و به لقای حق می رسانند.

بودم مهدی را ببینم. خرداد ۵۹ که برادرم غلام کیانی - فرماندار شهرستان دزفول - به درخواست مهدی و حمید تقاضای اعزام نیروی کمکی برای مقابله با ضد انقلاب در ارومیه را کرد، ۱۰۰ پاسدار دزفولی را در دو دستگاه اتوبوس اعزام کردم و خودم را به ارومیه رساندم. وقتی که رسیدم، به دستور حمید و مهدی، ما را در ساختمانی مشرف به شهر، بر بلندی یک تپه مستقر کردند و دروازه جنوبی شهر را برای پاسداری به ما محول کردند. دستور دادم بچه ها موی سرشان را بتراشند و آماده شوند که تا پای شهادت با ضد انقلاب مبارزه کنند. حمید، معاون استانداری آمدن ز دماوند سه ساعت اوضاع و احوال شمال غرب را تجزیه و تحلیل کرد. بنابراین، او را دیدم ولی موفق نشدم مهدی را زیارت کنم.

برای اولین بار مهدی را در بهمن ماه ۵۹ در کنار رودخانه بهمن شیر دیدم. بالینج از راه ماهشهر و خور موسی به چوپیده رفته بودم و از آنجا به ایستگاه ۷ آبادان تاز جبهه آبادان بازدیدم. بعد از دیدار با برادر اسدی و قربانی، از برادران مسئول قبضه های خمپاره ۱۲۰ میلی متری در ساحل جنوبی رودخانه بهمن شیر بازدید کردم. آنجا مهدی را دیدم. حمید هم بود. پوتین های لاستیکی به پا داشتند و زمین نرم بود. خمپاره ها را باز حمت مهار کرده بودند. پشتیبانی آتش از محور ایستگاه ۷ برعهده آنها بود. بعدها مهدی را به خوبی در عملیات فتح المبین درک کردم. احمد کاظمی، او را به جانشینی تیپ ۸ نجف اشرف دعوت کرده بود و مهدی نیز برادران و دوستان قدیمی اش را از خطه آذربایجان، تجلایی، طریقت، حمید، و... مهدی مسئول محور تنگه ذلیجان در کوه میشداغ شد تا دشمن را شب عملیات دور بزند. و چقدر ماهرانه این کار را کرد! شبانه دو گردان نیرو را ۲۰ کیلومتر در حاشیه غربی کوه میشداغ بین کوه ها و رمل ها به حرکت درآورد و هدایت کرده بود تا شب هنگام دشمن را از عقب در تنگه رقاییه به محاصره درآورد. وی با این تاکتیک، تیپ ۹۱ پیاده را با تمام نفرات محاصره کرد و اکثر افراد تیپ را به اسارت درآورد. فرمانده

تیپ ۹۱، سرهنگ نزار را نیز اسیر کرد. سرهنگ نزار همیشه می گفت: احمد و مهدی با هلی کوپتر پشت یگان من نیرو پیاده کردند!

در عملیات بیت المقدس، جانشین تیپ ۸ نجف اشرف بود و در تمام مراحل این عملیات پا به پای احمد، دشمن را درهم کوبید. در مرحله نهایی عملیات بیت المقدس، از قرارگاه مشترک فتح - که مسئولیت آن را سپاه برعهده من گذاشته بود - فقط دو یگان سپاهی تیپ ۱۴ امام حسین (ع) و تیپ ۸ نجف اشرف توان ادامه عملیات داشتند و سایر یگان های تحت امر قرارگاه فتح، توان خود را از دست داده بودند. مهدی به همراه حسین و در کنار احمد با رزمندگان شان وارد خرمشهر شدند. آنها فاتحان واقعی خرمشهر بودند.

بعد از فتح خرمشهر، آقا محسن، مهدی را به سمت فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا منصوب کرد. وی در عملیات های بزرگ بعدی همچون خیبر و بدر در سال ۶۲ و ۶۳ همچنان فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا بود و فرماندهان بعد از او در رأس لشکر ۳۱ عاشورا کوشیدند تا در خشان ترین عملیات های جنگی خود را با تأسی از الگوی فرماندهی مهدی اجرا کنند.

در دفترچه خاطراتم در تاریخ ششم اسفند ماه ۱۳۶۲ این طور نوشته ام: بعد از ظهر ساعت ۴ [منظور ساعت ۱۶] به جزیره مجنون جنوبی رفتم و به شهرکی [که در واقع چند کانکس بود برای کارکنان نفتی] که در وسط جزیره جنوبی بود، رسیدم. غلامپور را دیدم و حاج آقا بشر دوست و حسن دانایی را. سراغ احمد کاظمی را گرفتم و مهدی باکری را. احمد آمد. دیدم انگشت وسط دست راستش را از دست داده است. همان جا شنیدم حمید باکری - برادر مهدی باکری و جانشین لشکر ۳۱ عاشورا - شهید شده است. نزدیک پل ارتباطی جزیره جنوبی به نام شحیطاط، عزیز جعفری آمد. مهدی باکری هم آمد. هواپیماها به شدت بمباران می کردند. بچه ها را جمع کردم و از شهرک - که هدف بود - به طرف ضلع شرقی جزیره مجنون جنوبی رفتم. آنجا یک ساعتی درباره تأمین کامل جزایر و کمک به باز کردن جاده طلاییه از جزایر صحبت کردیم. احمد کاظمی دراز کشیده بود به دلیل ضعف و دنبال نمک می گشت که به انگشت بریده بزند تا عفونت نکند. مهدی باکری گرسنه بود و دنبال چیزی می گشت برای خوردن و بعد از مدتی سیب زمینی پخته در کتری سپاه عراقی ها پیدا کرد. در جزیره مجنون هر چه اصرار کردم به مهدی که کاری کند تا جسد حمید را به عقب بیاوریم، قبول نکرد. احمد هم گفت. ما همه اصرار کردیم ولی مهدی می گفت: من برادر حمید هستم. حمید هم مثل سایر بچه های شهید! باید فرصتی فراهم آید تا همه بچه های شهید را به عقب بیاوریم. همه انتظار دارند از من که فرمانده لشکرم فرقی قائل نشوم. البته آوردن جسد حمید به عقب تلفات داشت و به این آسانی ها هم نبود. چندین بار نوشته ام در دفترچه ام که "سبیتی" جزایر و جزایر. در ۱۸ اسفند ماه ۶۲ نوشته ام:

هیچ وقت در طول این سی سال عمرم این گونه با مفاهیم دنیا و آخرت و مرگ و شهادت و ترس روبه رو نبوده‌ام. خداوند بالاخره مرا در جزیره امتحان کرد و من خود را تا اندازه‌ای شناختم. خدایا شکر. خدایا رحم کن. من در برابر رزمندگانی همچون حمید و مهدی و بسیجی‌های دلیر و شجاعی که آن قدر می‌جنگند تا دشمن از روی جسدشان عبور کند، خجل و شرم‌نده‌ام و در برابر عظمت آنها سر خم می‌کنم.

در تاریخ ششم اسفند به دستور آقا محسن و آقای هاشمی رفتم جزیره مجنون. بعد از سامان دهی کارها، با برادران، در روزهای هشتم و نهم اسفند ماه، قرارگاه کوچکی در ضلع شرقی جزیره مجنون شمالی ایجاد کردم. معلوم بود که دشمن قصد پانک‌های سنگینی دارد و در روزهای آینده حمله سنگین او شروع خواهد شد. روز دهم اسفند از جزیره مجنون آمدم به قرارگاه نصرت و گزارش جزیره را به آقا محسن دادم. روز یازدهم مجدداً به جزیره برگشتم. روز دوازدهم اسفند مجدداً به قرارگاه نصرت آمدم. آقا محسن مرا فرستاد کمک آقا رحیم در طلائی و به همراه علی اصغر کاظمی رفتم نزد آقا رحیم و روز بعد برگشتم به قرارگاه نصرت. روز سیزدهم فرماندهان را صدا زدم ولی آخر شب بود و در قرارگاه خوابیده بودند. روز چهاردهم اسفند ماه در دفتر چهارم نوشته‌ام:

صبح بچه‌ها بعد از نماز کم جمع شدند. ده نفر از فرماندهان آمده بودند و تعدادی هم غایب بودند. برادر محسن، جلسه را به اینجانب محول کرد. بچه‌ها را جمع کردم و ربع ساعتی در خصوص عظمت عملیات خیبر و تلاش مجدد برای رسیدن به دجله صحبت کردم. در بین برادران، مهدی باکری لب به سخن گشود و با خلوص و صداقت بی نظیرش گفت: ما خجالت می‌کشیم که شهید نشدیم و الان اینجا نشستیم. اگر یگان‌هایی که رفته بودند به شرق دجله، قاطعانه رفتار می‌شد و راه برگشت و عقب‌نشینی را بر روی بچه‌ها می‌بستند و می‌جنگیدند، این طور نمی‌شد. ...

روز پانزدهم به همراه باکری سوار قایق شدیم و رفتم به جزیره مجنون و ساعت ۹ شب مستقر شدیم. روزهای شانزدهم و هفدهم و هیجدهم، دشمن با حداکثر توان [یعنی آتش انبوه توپخانه و بمباران هوایی یگان‌های مکانیزه و زرهی و پیاده] قصد داشت جزیره مجنون جنوبی را از ما پس بگیرد. در دفتر چهارم نوشته‌ام: از صبح ساعت ۵/۵ آتش انبوه و بی‌امان و غرش توپخانه‌های دشمن شروع شد و مگر قطع می‌شود؟

خداوند! رحم کن بر بچه‌های مظلوم ما. هواپیماها مرتباً در آسمان پیدا می‌شدند و بمباران می‌کردند. عذاب آور بود. دشمن به شدت حمله می‌کرد. کلمه شیبتی را چندین بار زیر صفحات یادداشت‌هایم نوشته‌ام. در روز هفدهم نوشته‌ام:

امان از این آتش توپخانه، گویی که هزاران دهل زن بر دهل می‌کوبند. برادر مهدی باکری و احمد کاظمی مثل فرماندهان گردان در خط مقدم در

کنار و پای نیروهایشان ایستاده‌اند. عراقی‌ها نیز در داخل زره و نفربر و بانبوه آتش، در مقابل نیروهای بسیجی به رزم دلت‌وار خودشان - که از سوی همه دنیا حمایت می‌شوند - ادامه می‌دهند. وای از این همه نابرابری! خداوند ترا به عزت رحم کن.

تا ساعت ۱۰ روز هیجدهم اسفند ماه این فشار دشمن ادامه داشت. ولی بچه‌ها مردانه ایستادند. این نیروها را مهدی باکری‌ها و احمد کاظمی‌ها و مهدی زین‌الدین‌ها و همت‌ها و رستگاری‌ها فرماندهی می‌کردند. روز هیجدهم وقتی آتش دشمن کم شد و معلوم شد که مأیوس شده است، در بی سیم فریاد زد که جزایر از آن ماست و دشمن کم آورده است. این را به مهدی و احمد و ... هم گفتم. بعد از ظهر روز هیجدهم آمدم به قرارگاه نصرت به همراه آقای باقری و آقای دانایی. جزایر تثبیت شده بود.

روزهای نوزدهم و بیستم و یکم اسفند دشمن فشارهایی وارد کرد که حاج همت و زجاجی در جزیره مجنون به شهادت رسیدند. در عملیات بدر، نقش مهدی و لشکرش آنگاه معلوم شد که سخت‌ترین و دشوارترین مانور صحنه نبرد عملیات بزرگ بدر را به او سپردند و او می‌بایست به عنوان اولین لشکر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و لشکر امام خمینی، بعد از عبور از هورالهویزه و پیاده شدن از قایق و عبور از خشکی‌های شرق دجله، از رودخانه دجله عبور می‌کرد. در چنین لحظاتی او فقط به سکوت عمیقی فرو می‌رفت و بیشتر گوش می‌داد. چندین بار تلاش کردم تا از حلق ذهن مهدی باکری و مکنونات قلبی او درباره این مأموریت دشوار با خبر شوم ولی موفق نشدم. حتی یک بار او را تنها به کناری کشیدم و با او حرف زدم ولی جز سکوت چیزی دریافت نکردم. گرچه سکوت مهدی، دنیایی حرف بود. در چهره‌اش می‌خواندم که تصمیم بزرگ دوران حیات خود را گرفته است و می‌خواهد از این آزمون دشوار و سخت خداوند سر بلند بیرون آید. مهدی در عملیات بزرگ بدر با جان و صدق نیت و اخلاص و معامله با رب الارباب، صداقت و اخلاص خود را در عمل اثبات کرد و لشکر را از دجله عبور داد و با دشمن - که با بهت و حیرت و ناباوری نظاره‌گر رزمندگان لشکر ۳۱ عاشورا بود - جنگ کرد و سرانجام به فیض عظیم شهادت نائل آمد. عجیب است، مهدی باکری به حرفی که در صبح روز ۱۴ اسفند ماه ۱۳۶۲ در عملیات خیبر زده بود، سال بعد خودش عمل کرد و نه تنها از شرق دجله برنگشت، بلکه از دجله نیز عبور کرد و چنان ایستادگی نشان داد تا به شهادت رسید.

هنوز این بیان شجاعانه‌اش را به یاد دارم که در عملیات خیبر گفت: اگر قاطعیت در کار بود ...

حقا مهدی باکری که مصداق فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود که فرمود: "کان یفعل ما یقول و لا یقول ما لا یفعل". آنچه می‌گفت به جا می‌آورد و آنچه نمی‌کرد نمی‌گفت!